



یه ربع به جمعه

ضمیمه نوجوان

شماره ۱۱۸ ■ ۷ مهر ۱۴۰۱

نوجوان
ج.م.ج



چند پرسش در اعتراض به شیوه‌های غلط اعتراض

جوکر تایم

امیر در «دیدن این فیلم جرم است»؛
اگه به فکر منافع کشوری، بذارید همه
بفهمن هرکی وارد این خاک بشه و
قدمش رو کج بذاره یا پشت ورقلمبیده
میره بیرون یا با صورت سرخ.



حس می‌کنم لازمه امید رو برگردونیم به این نوجوونا و
جوونا. ولی چطوری بهشون از حقیقت بگیم؟

حمید پرتوی در «محا کمه»: دنیا کلاس
درسه اگه چشمانمون رو باز کنیم، اگه
از اشتباهات گذشته عبرت بگیریم.
میشه یکیش رو شماها برامون
بگید؟



حاج کاظم در «آژانس شیشه‌ای»: می‌دونم
بد موقعی برای قصه شنیدن، ولی من،
می‌خوام براتون یه قصه بگم، وقت زیادی
ازتون نمی‌گیرم... یکی بود یکی نبود، یه
شهری بود خوش قد و بالا، آدمایی داشت محکم و قرص؛ ایام،
ایام جشن بود؛ جشن غیرت، همه تواج شادی بودن که یهو
یه غول به این شهر حمله کرد. اون غول، غول گشنه‌ای بود که
می‌خواست کلی ازین شهرو بیله، همه نگران شدن، حرف



افتاد با این غول چیکار کنیم؟ ما خمار جشنیم، بهتره سخت
نگیریم... اما پیر مراد جمع گفت: باید تازه نفسا برن به جنگ،
قرعه به نام جوونا افتاد، جوونایی که دوره گرگ‌ریشون بود رفتن
به جنگ غول... غول، غول عجیبی بود؛ یه پاشو می‌زدی، دوتا
پا اضافه می‌کرد؛ دستاشو قطع می‌کردی، چندتا سراسرافه
می‌شد. خلاصه چه دردرس، بالاخره دست و پای آقا غوله رو قطع
کردن و خسته و زخمی برگشتن به شهرشون که دیدن پیرشون
سفر کرده... یکی از پیرجوونای زخم چشیده جاشو گرفته، اما یه
اتفاق افتاده بود؛ بعضیا، این جوونا رو یه طوری نگاشون
می‌کردن که انگار، غریبه می‌بینن، شاید حق داشتن؛ آخه این
جوونا، مدت‌ها دور ازین شهر با غول جنگیده بودن، جنگیدن با
غول، آدابی داشت که اونا بهش خو کرده بودن؛ دست و پنجه
نرم کردن با غول، زلالشون کرده بود؛ شده بودن عینوا صاحب
کف، دیگه پولشون قیمت نداشت... اونایی که نتونستن،
خزیدن تو غار دلشون و اونایی که نتونستن، مجبور به معامله
شدن... من شمارو نمی‌شناسم، اما اگه مثل ما فارسی حرف
می‌زنین، پس معنی این غیرتو می‌فهمین؛ این غیرت داره
خشک می‌شه، شاه‌رگ این غیرت... کمک کنید نذاریم این
اتفاق بیفته... من برای صبرتون یه یا علی می‌خوام، همین! /
حاج کاظم - آژانس شیشه‌ای

سامان در «بازنده»: جایی که همه چی
غلطه درست بودنم غلطه. قبول ندارم.
حس می‌کنم باید دلامون به هم دیگه
نزدیک بشه و همدیگه رو
بپذیریم.



اسی در «آدم برفی»: اینجا نمیشه به
کسی نزدیک شد. آدم‌ها از دور
دوست داشتنی‌ترین...
ولی خیلی‌ها دارن به اسم اعتراض به
همه چیز آسیب می‌زنن.



نیمادر «آسپرین»: یه چیزایی ذاتیه مثل
شعور، نمیشه واسه کسی خرید.
یعنی همه این بچه‌ها یک هدف
دارند؟ هیچ کس حس نمی‌کنه
ضرر کرده؟



پرستودر «زندگی با چشمان بسته»: چرا
من... اوضاع خیلی بدی شده...
احساس می‌کنم دارن یکی یکی
کارت‌های صد آفرین بجایموازم پس
می‌گیرن!



اونایی که فریب خوردن رو درست کرد؟
سرگرد فتاح حیدری در «آواز قو»: ترک
عادات بد انگیزه‌های خوب می‌خواد.
پیروز این جنگ کیه؟



مجید در «تنگه ابوقریب»: جنگ برنده
نداره، اونایی تو جنگ برنده‌اند که اسلحه
می‌فروشن.



آره دقیقاً. همون‌هایی که به
اسم دلسوزی دنبال آشوب
توی کشورن. ولی خب خیلیا کنارنشستن و اصلاً
داخلتی ندارن.



آقابزرگ در «شهرزاد»: سقف خونه که
بیاد پایین، رو سر همه خراب میشه،
دیگه نمی‌پرسه کی کاره‌ای بوده و کی
نبوده...

الته یه عده می‌گن توی این
شرایط که نگاه جهان به ماست بهتره محافظه‌کارتر
عمل کنیم.

دلما نیامد این بار سراغ سینمای جهان برویم. حس
کردیم تکلیف آن طرفی‌ها با خودشان روشن است. کافی
است چند فیلم پر مخاطبشان را بالا و پایین کنی تا بفهمی
که نمی‌شود توی دیالوگ‌های ماندگار سینمای هالیوود،
دنبال چاره‌ای برای بیان حرف‌های دلما به شکلی باشیم
که هم از حقدمان دفاع کرده و خواسته‌مان را مطرح کنیم؛ هم
آشوب و بلوا راه نیندازیم.



مثلاً وقتی فرد بلیک با بازی رابرت دنیرو
در فیلم پدرخوانده می‌گوید:
آل‌کاپون همیشه می‌گفت: مودبانه
درخواست کردن بایه تفنگ توی دستت،
بهتر از فقط «مودبانه» درخواست

کردنه!

یا مثلاً توی «باشگاه مشیت‌زنی» بردپیت
در نقش یکی از دو راوی اصلی فیلم
می‌گوید: «فقط وقتی همه چیزوازدست
دادیم آزادیم هرکاری که می‌خوایم
بکنیم.»



اینجوری است که این بار فقط سراغ دیالوگ شخصیت‌های
فیلم‌ها و سریال‌های ایرانی رفتیم و برای برخی سوالات در
همین موضوع، بیان حرف‌ها و حتی اعتراض به یک مورد
خاص دنبال جواب گشتیم.
بعضی‌ها می‌گن بهتره اصلاً مشکلات رو نبینی. خودت رو
بزنی به ندیدن و ندونستن.



یوسف در «بید مجنون»: از وقتی
تصمیم گرفتم نبینم، خیلی چیزها رو
دیدم...
افراد که اعتراض دارن مشکلشون
مسائل مادیه؟



حامد در «بارکد»: آدم‌ها بدون غذا ۲روز
دووم میارن، بدون آب دو روز، بدون
اکسیژن چند دقیقه، اما بدون امید
لحظه‌ای دووم نمیارن.

می‌فهمم. ولی راهش اینه؟ آشوب؟
باران در «لانتوری»: تو وجود هر کدوم از
ما یه هیتلر هست یه ماندلا! جامعه
است که باعث میشه کدومو بیرون
بیاریم.



یعنی هیچ راه درستی وجود نداره؟